

غول چراغ جادو؛ گدایی



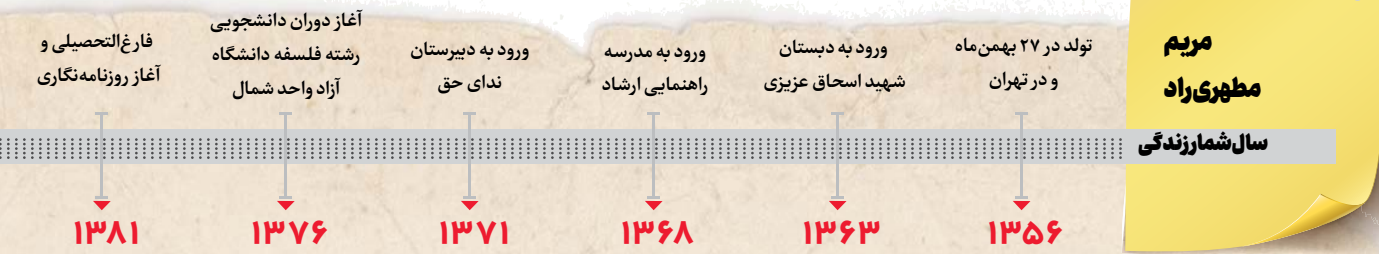
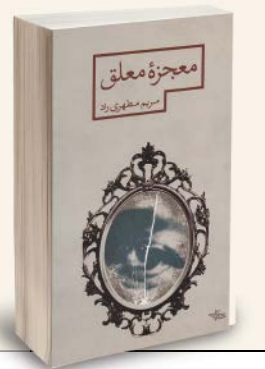
محمد قائم خانی

نویسنده

«گدای از خودراضی که بزوبَر تو چشم مردم زل برند یا سربه هوا باشد و دل به کار ندهد، اعتبار ندارد. مردم به این طور گدایی محل سگ هم نمی گذارند. گدا باید سراپا مطیع و گوش به فرمان نشان دهد، آن طور که رضایت کسی خدشه نیفتد و جانب بالادست و پایین دست معلوم باشد. رغبت دست توی جیب کردن فقط با رضایت قلب ممکن می شود و راضی کردن دل، با بزرگ کردن صاحب جیب، آن طور که از بزرگی سرشار شود و احساس نیاز کند به بخشیدن.»

مریم مطهری راد نه فقط با این جملات در صفحه ۶۵ کتابش، بلکه در کل رمان «معجزه معلق» کوششی داشته تا به ما نشان دهد گدایی تنها یک وضعیت خاص برای برخی افراد معدود جامعه نیست، بلکه بخش مهمی از کل ساختار امروزمین اقتصاد دنیای جدید است و سروکله اش در زندگی همه پیدا می شود. ما یا با گدایی مواجه می شویم که به صد فریب می خواهد عاطفه مان را تحریک کند و به نان و نوایی برسد، یا خودمان گدایی هستیم که به هزار رنگ آبروی مان را چوب حراج می زنیم تا یکی نگاهی به ما بیندازد که به نان و نوایی برسیم. حالا این گدایی می تواند برای پول نباشد، همین که صد سرخ آب سفید آب می مالیم به صورتک اجتماعی مان تا رانتی بگیریم یا قانونی را دور بزیم یا دست یکی را جای خاصی بند کنیم، در نقش یک گدای تمام عیار ظاهر شده ایم.

اهمیت رمان «معجزه معلق» در همین است که پدیده گدایی را از یک امر بیرونی که فارغ از ما برای خودش در جامعه جریان دارد، تبدیل می کند به امری درون ما که می چسبد به همه امیال و احساسات فروخورده و عواطف بسته بندی شده مان و تعادل روان مان را به هم می ریزد. بعد از خواندن این رمان، گدایی دیگر مشکلی فارغ از زندگی ما که رفع و رجوعش وظیفه عده انگشت شماری باشد، نیست؛ بلکه مثل غول چراغ جادویی است که وقتی آمد بیرون، معلوم نیست کی برگردد سر جایش. تا تمام وجودمان را زیر و زیر نکند، دست از سرمان برنمی دارد.

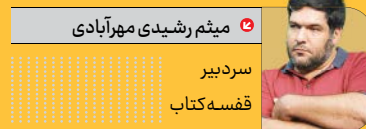


با مریم مطهری راد درباره موفق ترین داستانش «معجزه معلق» گفت و گو کردیم

بخش هیجانی زندگی ام «خانه داری» است

همان جمله اول رمان را که خواندم، تصمیمم را گرفتم؛ باید با خانم مطهری راد گفت و گو می کردم. بعد از مدت ها، داستانی به دستم رسیده بود که نویسنده اش «نویسنده»

بود. چند هفته بعد، قرار گفت و گو در یکی از کافه های مرکز شهر نهایی شد. عکاس روزنامه را هم خبر کردم؛ سمیه جمالی هم به ما پیوست؛ گفت و گو با مریم مطهری راد که چنین داستان خواندنی و سرپایی نوشته بود، باید به بهترین نحو برگزار می شد. وقتی گفت و گو تمام شد، سه ساعت از ورودمان به کافه گذشته بود. آنچه شما می خوانید، بخش کوتاهی از صحبت های مفصلی است که بین ما درباره ادبیات و داستان و زندگی رد و بدل شد. اگر خواستید درباره این نویسنده و کتابش بیشتر بدانید، نامش را در ارایش شبکه تلویزیونی کتاب (تلویزیون) جستجو کنید و برنامه «جلد دوم» با حضور او را هم ببینید...



میثم رشیدی مهرآبادی

سردبیر

قفسه کتاب

داستانم تبدیل شد، بدون این که متوجه باشم.

خیلی از نویسندگان زن تلاش می کنند در داستان های شان زن را مستقل و بی نیاز از شوهر نشان بدهند اما شما کاملاً تصریح می کنید که ماهنی با نبود شوهرش احساس سختی و تنگنا می کند.

معتقدم نباید زن گرامی و مردگرایی کرد و زندگی را همانطور که هست باید نشان داد. در یادداشت هایی که درباره کتاب نوشته شده، تصمیم ماهنی را به خاطر گریز از فقر دانسته اند اما به نظرم ماهنی برای این که به لحاظ روحی با مشکلاتش روبه رو شود، دست به این کار می زند.

دوروبر ما پراز کتاب هایی است که ارزش خواندن ندارد و من بخشی از پایان معجزه معلق را از قصد، تمام نکردم که روزها و شب های بیشتری با آن باشم.

خوشحالم که این را می شنوم...

چون کسانی که می نویسند و «نویسنده» نیستند، زیادند. یکی نیست به شان بگوید شما که داستان ندارید و بلد نیستید قصه تعریف کنید، چرا داستان می نویسید؟! مثلاً می توانید یک ژاکت خوب بیافید یا حتی خیاطی کنید!

یک علت دیگر هم دارد؛ خیلی های شان زود شروع می کنند به نوشتن.

یعنی تجربه زیست شان هم کم است. البته نویسنده بودن، چیزی فراتر از اینهاست. مثلاً در گفت و گو با شما نمی شود فهمید که نویسنده ایما در داستان، می شود این موضوع را فهمید.

البته من خیلی خانه دارم و حتی بافتنی هم می بافم.

وقتی در جلسه نقد کتاب تان در کتابخانه پارک شهر شما را دیدم، چون هنوز کتاب تان را نخوانده بودم، نمی توانستم قدرت نویسندگی تان را بفهمم و اصلاً فکر نمی کردم با یک نویسنده روبه رو هستم.

این که من شبیه خانه دارها هستم، چیز بدی است؟

نه، اصلاً. فکر می کردم خانم مطهری بر اساس هیجان، داستانی نوشته و تمام. اما دیدم واقعیت، چیز دیگری است. وقتی کتاب تان را خواندم، جا خوردم.

من واقعا روی خانه داری تمرکز دارم.

برخی نویسندگان زن امروز، اساساً نویسندگی را برای فرار از خانه داری و مسئولیت های آن، انتخاب می کنند.

من در شرکت نفت کار می کردم و وقتی خواستم فرزندم به دنیا بیاورم حسایی فکر کردم تا راهم را انتخاب کنم. دلم نمی خواست بزرگ شدن بچه هایم را ببینم و با افتخار می گویم خانه دارم و به علم تدبیر منزل اعتقاد دارم و درباره اش پژوهش هم می کنم. دوست دارم فرزندانم داشته باشم که خودم تربیت شان کنم. بخش هیجانی زندگی من، همین خانه داری است.

من هیچ وقت فکر نمی کردم که نویسنده نیستم؛ حتی وقتی که نویسنده نبودم. چیزی درون من می گفت که تو نویسنده ای! در حالی که هنوز چیزی ننوشته بودم. مادرم وقتی قصه می گفت بعد از چند وقت فکر می کردم آن را خودم نوشته ام. آن را روی کاغذ می نوشتم و برایش تصویرسازی می کردم. آن دفترها را هنوز هم دارم.

به هر حال برای نوشتن در یک زمان خاص، باید پشت رایانه تان بنشینید و بنویسید. آن لحظه کی و چطور اتفاق افتاد؟

ده دوازده سال پیش بود. وقتی که کارم را ترک کردم تا کارشناسی ارشدم را تمام کنم این تفاف افتاد. من سرپژوهشگر پروژه تحقیقات زندگی آیت... جمی بودم. هم زمان نشریه بُشری در سازمان تبلیغات را هم منتشر می کردم. در همین حال و هوا، مدتی هم مسئول بخش بین الملل سایت شرکت نفت شدم. دیدم این کارها برنامه زندگی ام را خیلی تحت الشعاع قرار می دهد. یک روز رفتم در نمازخانه سازمان تبلیغات در میدان فلسطین و نشستم به فکر کردن. دوراهی سختی بود. من در محل کارم باید به سفرهای خارجی می رفتم و موقعیت کاری خوبی داشتم اما باید برای زندگی، یکی از این راه ها را انتخاب می کردم. از خانم های بازنشسته پرسیدم که شما از وضعیت تان راضی هستید؟ حقوق شان هم خوب بود اما همه می گفتند نه! بزرگ شدن بچه های شان را ندیده بودند و بچه های شان هم مادرانگی مادران شان را ندیده بودند. اگر من به تصمیم درستی نمی رسیدم، خیلی ضرر می کردم. من همیشه دوست داشتم داستان نویسی حرفه ای را شروع کنم. اول راه هم به قول آقای شهسواری، «حرکت در مه» بود. کنکور دادم و پسرم مازیار هم به دنیا آمد. من دانشجوی خوبی در علوم سیاسی بودم. سرم شلوغ شده بود اما همزمان داستان نویسی را شروع کردم. چون هر دو فرزندم در دوران کارشناسی ارشد به دنیا آمدند، کمی از تحصیلات دور شدم اما قصه نویسی را ادامه دادم. وضعیت درسم خوب بود و می توانستم بورسیه بشوم و دکترا بگیرم اما نمی شد بچه ها را رها کنم.

من در ۱۶ سالگی پنج قصه نوشته بودم و یک سر رسیدم پراز داستان داشتم. اینطوری نبود که تجربه نداشته باشم. با این که خبرنگار بودم، به خودم می گفتم که شغلم، نویسندگی است. انگار از روزی که سرشته شده بودم، این حرفه برایم تقدیر شده بود.

در خانواده تان هم نویسنده داشتید؟

شنیده ام پدر بزرگ پدری داشته ام به نام حجت الاسلام ملاحسن بیضایی در کاشان که کتاب های خطی زیادی داشتند و نویسنده هم بوده اند. پدر من دو ساله بودند که